دکتر رضا براهنی

تأملاتی پیرامون شعر و نثر

داغ تو دارد دل من ،
جای دگر نمی‌شود

این مطلب در بهمن ماه ۱۳۵۲ نوشته شده ولی سانسور مانع درج آن گردید گویا چاپ آن حتی دراین روزها خالی ازمناسبت نیست.
نگین

۱- از بس این روزها شعر بد خواندم، خفه شدم. اینان کی‌اند که اینهمه بیهوده و یاوه‌می‌گویند ، یاوگی از ذهن‌آدم سلب وقت می‌کند. انگار جماعتی تعهدکرده‌اند که سکوت‌کنند وجماعتی دیگر مکلف شده‌اند که یاوه‌بگویندومعلوم نیست بالاخره چه کسی شمشیررا خواهد کشید ؟ نگاه که می‌کنم ، خیل شعرهای نیموجبی وشاعران این شعرها ایستاده‌اند. آیا براستی‌این همان «مرداب» فرخ‌زاد است که‌پیش روی ماست ؟ وقتی که‌می‌گوید:

چه می‌تواند باشد مرداب
چه می‌تواند باشد جز جای تخم‌ریزی حشرات‌فساد
افکار سردخانه‌را جنازه‌های بادکرده‌رقم‌می‌زنند.

دهه چهل ادبی‌تمام شدواین دهه پنجاه بدجوری بمرداب می‌ماند مثل‌اینکه دراین سکوت معلق ازفضا وزمان‌ومکان، آدم باید دسمابلند شود وسرش رابدیوار بکوبد و بگوید: «آقاجان تمام‌این ارزش‌ها بی ارزش است و تمام بی‌ارزشی‌ها ارزش ، پس خواهش می‌کنم ما را برای همیشه مرخص بفرمائید.» هرچه برروی کاغذ می‌بینم بد است، هرچه می‌شنوم، وبنام شعر، بد است، انگار کاغذ ، حروف ، حروفچین ، صحاف، همه وهمه بهرچه نامش ارزش است ، خیانت کرده‌اند . ایکاش بدوران پیش از «گوتمبرگ» برمی‌گشتیم ، چراکه اولا کاغذگران نمی‌شد، ثانیا روزنامه‌نویس‌پیدا نمی‌شد و طبعا روزنامه پیدانمی‌شد ، ثالثا مردم‌روزنامه‌خوان پیدا نمی‌شد، رابعااینهمه هیاهو برای‌هیچ پیدانمی‌شد، که شعرالعشد و بله‌شد ، فلانی، فلان است وبهمانی ،بهمان،وخامسا بی‌ارزشی بجای ارزش پیدا نمی‌شد. ایکاش مادر نوزان‌غارنشینان بودیم و هنرتصویر اینهمه پیشرفت نکرده‌بود، که آدم بشود الافی‌که روزنامه می‌خواندو تلویزیون‌می‌بیند، همین وهمین. تر قدیم می‌گفتند ، دهنش بوی‌شیر می‌دهد ، حالا وضع یك قدری‌فرق کرده، دهن همه‌بوی روزنامه و تلویزیون می‌دهد.هرکسی ازمردم، روزنامه‌ای است چرخان‌وتلویزیونی است گردان. دگمه رافشار دهید،هرچه استاد ازل‌گفته ، این‌بی‌دیشه می‌گوید: بازهم یاددوکلمه حرف از فرخ‌زاد افتادم، البته فروغ، یادتان که نمی‌رود؟ که گفت:

نامرد ، درسیاهی
فقدان مردیش راپنهان کرده‌است

و سوسك... آه
وقتی که سوسك سخن می‌گوید.

باری فروغ فرخزاد زمانی می‌گفت ، درگذشته شاعر زیاد داشتیم ، ولی شعرخوب کم داشتیم. این‌گفته‌درمورد دوران معاصرهم صادق است، بااین فرق که‌شاعران خوب، باهمان شعرهای کمشان ، انگار همه دررفته‌اند. لابد از وحشت قسط وسفته وچك بلامحل، عاقبت همه مثل اینکه چون عاقبت بزید شده (بقول اخوان).یکی باید قسط خانه‌اش رابپردازد، آن دیگری ماهیانه مدرسه‌بچه‌اش را، آن سومی سفته‌های ماشینش راگویاشاعران محترم مصاحبت رباخوار ومعاملات ملکی وچانه‌زدن بادلال ارز را به مصاحبت باشاعران محترم دیگر ترجیح می‌دهند. وخوب، بیله‌دیگ، بیله چغندر . واین‌طبیعی‌است : از نقب‌های دوزخ‌است که همه عبور می‌کنیم، واین تصاویر وصداها وضجه‌ها وناله‌ها که‌خواب وبیدارمان راتسخیر کرده‌اند همه ، وهمه، ازماست که‌برماست:

ایمان بیاوریم
ایمان بیاوریم به‌آغاز فصل سرد
ایمان‌بیاوردیم به‌ویرانه‌های باغهای تخیل
به‌داس‌های واژگون‌شده‌ی بیکار
و دانه‌های زندانی.
نگاه کن که چه برفی میبارد.

ـ نه ! نمیشود، بجان آقا،به‌سرمبارك قسم که‌نمیشود،نمیشود ایمان آورد. بی‌غیرتی است آقا، بی‌غیرتی که‌انسان به‌آغاز فصل‌سرد ایمان بیاورد. ـ هرقدر هم که شما نخواهید، یك نفر، همین چند سال پیش ، اینهارا گفته ، رفته‌است. می‌خواهید ایمان‌بیاورید، می‌خواهید ایمان نیاورید. می‌گویند بی‌غیرتی است که آدم ایمان بیاورد. من باشما صددرصد موافق هستم. موافق نبودم، قلمم را می‌شکستم واین چیز رانمی‌نوشتم.

گر نگهدارمن‌آنست‌که من‌می‌دانم شیشه‌رادربغل‌سنگ‌نگه‌می‌دارد.

۲ـ انگار مثل آن معرکه‌گیران چیره‌دست بازارچه‌ها وچارسوق های کهن باید دست درهم کوفت‌وعصا چرخاند و مار رقصاند و جفر وجادو جنبل کردو حنجره‌دراند و به‌چهارده معصوم قسم‌داد تادردهه حاضرهم چهارپنج نفر مثل‌دهه‌گذشته قدم جلو بگذارند واین‌چراغ آخر روزگار را روشن‌کنند، باشدکه‌ازصاحب ذوالفقار ، صاحب ذوالجناح واز ضامن آهو عوض بگیرند، چرا که‌دیگر ازدست‌خلق معمولی خدا ساخته نخواهد شد که به‌این چهارنفر عوض بدهند. نیما گفته بود: کاری‌که من می‌کنم، مثل‌شهادت است». باید باین چهارپنج نفرهم گفت، کاری که شمادراین دهه می‌توانید بکنید عین شهادت است. چهارتا شعر خوب بگوئید، پنج‌تا قطعه‌خوب بنویسید، ده‌تا نمایش خوب مرقوم بفرمائید، چهارتا نقد در راه خدا رقم بزنید، باور کنید که دیگر ازما گذشته‌که به‌شما عوض بدهیم، عوض شما را در آن دنیا خواهند داد، ما فعلا مشغول‌هستیم ، قرض‌هامان را می‌دهیم، سفته عقب‌افتاده داریم، تلفن‌هان را هم‌قطع کرده‌اند، تلویزیون هم پشمك‌دارد و تصویر را خوب نشان نمی‌دهد، انفارکتوس دوم را کرده‌ایم و می‌دانید که‌بندرت اتفاق می‌افتدکه‌کسی از انفارکتوس سوم جان سالم بدربرد. خوب ، مشکلات ما را که می‌دونید، اهل و عیال ، آبرو و حیثیت وهزاران چیز ازین‌نوع که شما پس از انفارکتوس دوم خواهید فهمید چه‌دردسرهائی‌دارند. آخ که این پشمك تلویزیون چه‌مصیبتی است ! مردك طوری پشمك می‌گوید که‌انگار پشمك می‌خورد و پس‌ازچند لحظه از روی صحنه تلویزیون ، انگار ازروی سفره‌ای رنگین ، راحت‌الحلقوم و باقلوا هم خواهد خورد. باری می‌دانید که ما گرفتاریم ، پس شما قدم جلو بگذارید، چهار پنج نفربیشتر لازم‌نیست ، این دهه را هم‌لااقل بپای دهه قبل برسانید . تورابه‌آن بازوان قلم‌شده حضرت عباس، آبروی قلم نسل خود را حفظ‌کنید !

چون بدیدندش که او خفته دراز
بهر دزدی عصا کردند ساز
ساحران قصد عصا کردند زود
کز پیش باید شدن وانگه ربود
اندکی چون بیشتر کردند ساز
اندر آمد آن عصا در اهتزاز

۳ـ وبراستی که دهه درخشانی بود این دهه گذشته ! چرا که درآن عصا در اهتزاز بود. می‌گوئید نه ! می‌شمارم:

الف : قلم جلال بود و تقریبا آنچه براستی‌بنام نامی‌جلال بود، همه‌مال دهه چهل بود. واصلا دهه‌گذشته ، دهه جلال بود.

ب : قلم چوبك بود. قلم چوبك درآن‌دهه‌انگار قلم جوانی پرشور‌بود. تقریبا بهترین کتابهایش مربوط‌بهمان دهه بود.

ج : بهترین شعرهای شاملو ، اخوان و نادرپور، و تمام‌شعرهای خوب فروغ فرخزاد همه‌متعلق به‌دهه‌سابق‌بود.

د : زبان نقد شعر و نثر ایران‌کلا دردهه‌سابق بوجودآمد.

ه : نمایشنامه کلا مربوط به دهه‌سابق بود، که از سکوی مخالفت شروع کرد وآخرسردوتکه شد: نمایش دولتی‌ونمایش‌ملی‌و یا ملتی («لال‌بازی»، «ساعدی» درست در اول‌دهه گذشته در تلویزیون نشان‌داده شد. «گاو» هم‌همانطور . بتدریج تمام‌نیروهای نمایشی در نیمه اول دهه گذشته جمع‌شد. وحالا ؟ حتی‌تصورش‌را نمی‌توان کرد که «چوب‌بدست‌های ورزیل، رابهمان طریقی که نویسنده‌اش تصویر کرده به روی صحنه آورند. علتش‌روشن است. دولت باید به‌نمایش کمك می‌کرد، چون نمایشنامه‌نویس آسمان‌جل و کارگردان آسمان‌جل و بازیگران آسمان‌جل‌تر، نمی‌توانستندتوی خیابان نمایش را نشان دهند. صحنه لازم‌بود. تامین زندگی‌ضرورت داشت . دولت باید فقط به‌این فکر می‌بود و بس ولی درعوض‌دولت سه‌چهار هووی گردن‌کلفت سراین تئاتر ملتزم خانه‌نشین آورد.تئاتر تلویزیونی ، کارگاه تلویزیونی وتئاتر شهر تلویزیونی . نتیجه‌همان شدکه تصورش می‌رفت. امروزبقول یك روزنامه‌نویس ، «مرادبرقی»، مبتذل‌ترین تئاتر ممکن دردنیا، شش میلیون نفر خواهان دارد.روزی که می‌خواهند «مرادبرقی» را نشان‌بدهند، یك‌ساعت قبلش تمام خیابانها بند می‌آید، پلیس ، چراغ‌قرمز ، خلاف، ایست خبردار، چون می‌خواهند مرادبرقی ما را نشان بدهند. مرادبرقی، جانمی مرادبرقی ، مالمی مرادبرقی، روحمی مرادبرقی . وبعدمی‌گویند، آقاجون شش میلیون نفر طرفدار دارد، شماهم چیزی درباره‌اش بنویسید. و خوب. ماهم داریم می‌نویسیم. مبتذل‌تر از اینش دیگر پیدانمی‌شد. پس مردم چی‌آقا ؟ شمامگر طرفدار مردم جای دیگر هستید ؟ نه آقا ماهم طرفدار همین‌مردم هستیم . منتها فکرمیکنیم که ذوق این مردم سلامتش‌راازدست‌داده. قبلاکه تئاتر درست‌وحسابی نداشت . حالا تصورمی‌کند چیزی که‌بنام مرادبرقی می‌بینند، همان تئاتر است وچون مشغول‌کننده‌است ، ـ چراکه مردم یعنی‌موجوداتی که فقط یك استعداد دارندوآنهم استعدادمشغول شدن ـ اگر این مردم دست به‌تفکر وتامل بزنند دیگرمردم‌نیستند. ۳۱ ربه‌جای مراد برقی ، چوب‌بدست های ورزیل رابینند، مردم نیستند، مردم موجوداتی هستند که به‌تماشای‌مرادبرقی می‌روند. وآنوقت می‌گویند، وظیفه تلویزیون این‌است که مردم را راضی‌کند. اول در مردم کنجکاوی برای‌تفکر درباره رضایت‌ایجاد کنید، آنوقت سعی‌کنید راضیشان بکنید، خواهیدید که‌این مرادبرقی شمانیست که‌میتواند رضایت‌نامه ازین مردم بگیرد. مراد این مردم درجائی دیگر است. در تفکر واقعی است. در هنرواقعی‌است. نمی‌توان اول ذوق مردم‌را

خراب کردوبعدگفت ، آقا این‌مردم مگر ذوق دارند ؟ مگر چیـزی می‌فهمند؟ نه‌آقا ! ابزارکارهمین‌مردم هستند. تئاتر همین‌مردم‌هستند. بیمارستانش تئاتراست ، طبیبش تئاتراست، خیابان‌هایش تئـاتر است، روزنامه‌هایش‌تئاتراست.تئاترشهریعنی این. شهری که هربرش، هرمجموع ، هرکل و هرجزء تشکیل‌دهنده آن کلش، تئاتراست.ومردم بازیگران اصلی این تئاتر هستند. این مردم‌رابه‌مردم نشان بـدهید، اگر غیرت وهمت ولیاقتش رادارید، آنوقت خواهیددیدکه رضایـت یعنی چه ؟ اگرمعنای کلمه‌رضایت یادتان‌نرفت،من این قلم رامی‌شکنم.

ساحران هم سحر موسی داشتند دار را دلدار می‌پنداشتند

و بعد این هم هست که از یک‌طرف شما پررو هستید وازیک طرف ما، ممکن است بگوئید، نگاه‌کنید آقا چقدر سینمای‌فارسی پیشرفت کرده ، کیمیائی، کیمیاوی، مهرجوئی ، و فلان وبهمـان داریم . ولی یادتان نرود که‌بخش اعظم این‌سینما هنوزتئاتر است، همان تئاتر پیش از مرادبرقی . سازنده «رگبار» در اصل یـک نمایشنامه‌نویس است. «گاو» مهرجوئی باین‌دلیل زائید که پیش از پیدایش مرادبرقی‌ها ، «گوهرمراد» پشتش بود. سینما هنری دیگـر است ،این درست. ولی‌در اصل سینما هم‌نمایش است، منتهایک فرق اساسی هست . تئاتر واقعیت دارد، تصویر جانشین آدم‌نشده. یعنی موقعی که نمایشنامه‌دارداجرا می‌شودمی‌توان بلند شد رفت‌روی صحنه ودست زد به‌آدم‌ها ودیدکه‌این‌آدم‌ها پوست‌وگوشت واستخوان هستند و تصویر نیستند. تئاتر بااین‌تصور بوجود می‌آید، حتـی‌اگر از تلویزیون نشان داده شود. و اتفاقا هرچه در تلویزیون باسم نمایش نشان داده می‌شود، میعادگاهی‌ازتئاتر وسینماست. اما ، اما، اما، تئاتر هنری است مستقل وانسانی ، بدلیل‌اینکه انسانیتش بیشتـر است ، عینیت‌انسانیش بیشتر است، بعلاوه تئاتر رامی‌توان بر از شعر، موسیقی ، یعنی زبا ن‌آواز وترانه وآدم‌ازهر نوعش کـرد.و کدام هنر است که‌ازین امتیازها برخوردار باشد ؟ هیچکدام. وحالا درشرایط حاضر کدام نمایش است که‌ازین امتیازها برخوردارباشد؟ هیچکدام . همه کارگردانان مترجم کارگردانان دیگرهستند. هنـوز کسی بنام کارگردان ایرانی نداریم تئاتر مادر پست‌ترین قشرهای غربزدگی ما قرار دارد از خودتفکرتئاتری نداریم. دهه قبل می‌رفتیم که دانسته باشیم. هووها راطلاق بدهید بازهم تئاتر خواهیم داشت. «ساعدی» کجاست ؟ «رادی» کجاست ؟ حتی «نرسی» کجـاست؟ حتی فرسی در مقابل این مقلدان اصیل است. «بیضائی» چرادیگـر کارجدی تئاتری نمی‌کند ؟ و این آخر یعنی چه ؟ که‌دراین مملکت‌یک گروه آزاد تئاتری وجودنداشته‌باشد ؟ تلویزیون نباید تئاتر رابلعد. گرچه تلویزیون ، اسمش ملی است، ولـی خوب ،ماهمه‌می‌دانیـم که تلویزیون ، دستگاهی است دولتی ، وآیا تئاترهم قرا راست‌فقط از نوع دولتی‌اش وجودداشته باشد ؟ چرا؟ باید بیاموزیم که‌تئـاتر غیردولتی هم داشته باشیم، چراکه هرتئاتر غیردولتی ، لـزوما ضددولتی نیست .واین‌سیاست درستی نیست که‌هرکه راکه‌غیردولتی است ، ضددولتی بدانید. واین ازتئاتر.)

و : در دهه قبل فکر در هوابود. اساس ترجمه‌کارهای‌ملتزم در دهه گذشته ریخته شد. سارتر و سه‌زر و فانون و برشت. اینان نزدیکترین رفیقان نویسندگان ایـران هستند. این رفاقت ازترجمه‌ها سرکشید و به‌تفسیرها وحتی به‌جدل‌های فکری بدل شد وبرای‌خود اکنون ، میراثی نو از التزام ادبی‌است. ولی التزام ادبی التـزامی که متوجه روبنا باشد بدرد نمی‌خورد. شکل رابه‌خاطر شکل عـوض کردن بی‌فایده است. چرا که شکل ، علت نیست،بلکه معلول است. علت در زیر بناست ، پس التزام امری‌است متوجه زیربنا وطبیعی است که چنین التزامی وقتی که تغییرزیربنا را، خواست ، تغییر شکل بدنبالش ، مثل فرونشستن عطش پس‌ازسیراب‌شدن از آب خواهد آمد.

استقبال از سارتر و سه‌زر و فانون و برشت باین دلیل‌نبود که آنها ازمردم درشکل خاصی حرف می‌زدند . اتفاقا در مقـایسه بااشخاصی که آنارشان ، بصورتی افراطی از دگرگونی شکلی حاکی است ، آثار سه‌تن اول، چندان هم حادثه‌شکلی ندارد. البته ازاین سه‌تن هم «فانون» فقط فیلسوف و مقاله‌نویس‌است ونه آفـریننده هنری ، وبدین ترتیب‌ربطی‌به‌شکل‌ودگرگونی‌شکلی ندارد. و«برشت»، به‌نبع‌نفیرزیربنای اجتماعی ،پس ازدوهزار وچهارصد سال،توانست بنیاد ارسطوئی نمایشنامه رابکلی متزلزل کندونمایش حماسی‌انتقادی را بوجود اورد. شعور اجتماعی‌وشعور از هرنوعش بزرگترین‌شاخص کار «برشت» است. و «سارتر»، این فیلسوف بزرگ کوچه وبازار، این بزرگترین مخالف رسمیت درهمه‌جا، باین‌دلیل برای ایـرانی جاذبه‌داشت که ژستش ، وتاکتیک ژستش می‌توانست مفیدباشد.باری فکردرها بود.وانگار تمام عقربه‌ها به‌سوی التزام می‌چرخید. مثـلا التزام ، اساس طرز تفکر دکتر «آریان‌پور» ، در برداشت‌اوازجامعه شناسی بود. «زمینه جامعه‌شناسی»، بزرگترین ودقیق‌ترین کتابـی است که در جامعه ما نوشته شده. وهمین‌فکر التزام است که‌سبب شده این کتاب درهمان دهه قبل پنج بار چاپ شود. آدم دقیق‌دراین مملکت بسیار کم‌است ، ازین نظر «آریان‌پور» ازنوادر است.

نویسنده ، عطش مخاطبش رابابد فروبنشاند ودر اوعطش‌هائی ازنوع جدید ، فکری ، عاطفی وعملی‌بوجود آورد. این عطش هرگز تنها در شکل نمی‌تواند باشد، چراکه شکل، ادامه‌ای استازمحتوا، تابعی‌است از محتوا. مثلا اگر زبان «آریان‌پور» تحسین‌آمیز است، بدلیل این‌است که نه‌زبانش خدشه‌پذیراست، زیراستمراردرشفافیتش را از دست می‌دهد و نه‌منطقش کاچار لنگی می‌شود. اگر فلان‌جامعه شناس دیگر ، حرفش تحویل‌گرفته نمی‌شود، علتش این‌است که‌اولا نفس حق ندارد، ثانیا زبان‌برحق ندارد و ثالثا منطق حقیقی‌ندارد.

باری دهه گذشته ، معرف فکر تازه‌دراغلب زمینه‌ها بود.چرا تیراژ کتاب تکان خورد ؟ بدلیل‌اینکه نویسنده متفکر ازیک طـرف

عطش فکری را فرومی‌نشاند واز‌طرفة دیگر، عطش‌های دیگر ایجاد می‌کند. اینهمه‌ترجمه ونوشته‌راچه‌کسانی خریده‌اند ؟ بودجه‌دانشگاهها برای خرید کتاب بسیار ناچیزا است. مدارس مملکت اصلا کتاب نمی‌خرند. مدارس‌عالی مردم را می‌چاپند، بدون اینکه کتابخانه‌خوبی داشته باشند. کتابها را مردم خریده‌اند وازمیان مردم، دانشجویان و با چه پولی ؟ باهمان صد،صدوپنجاه تومان خرجی که ازخانواده‌ها می‌گیرند و یاباربدن ازپول غذاولباس . با چپیدن در یك‌اطاق سرد باتفاق سه‌چهارنفر وبدین ترتیب‌بریدن ازگرایه‌خانه. همین دانشجو است که جیب ناشر را پرکرده. والبته گروه عظیمی از کارمندان ادارات هم هستند. اینان وضعشان بهتر است. ولی فکردر دانشجو است که اثر می‌گذارد واوست که‌باید پیغام رابردارد و نشر دهد. هر خواننده‌متفکر، یك‌ناشرفهمیده است.چه‌کسی اینهمه‌ترجمه‌درباره روس و آلمان و آمریکا واوآفریقاوآسیا را خوانده ؟ دانشجو. چه‌کسی در تمام جلسات سخنرانی‌بوده ویادداشت کرده ؟ دانشجووچه‌کسی براستی تامین ندارد ؟ دانشجو وقتی که فلان استاد بیسواد عطش دانشجو را رفع نمی‌کند، «سارتر» که هست ، «برشت» که‌هست، «فانون» که هست ، «جلال» که هست، «آریان‌پور» که‌هست.مساله این است که جامعه خودآن قدرت راپیدامی‌کند که بسوی حقیقت نقب بزند. دانشجو نقب این‌حقیقت‌است . دیگر او را یك انگیزه ساده باسوادشدن ، به‌آن‌صورت‌رسمی وبچگانه‌که‌می‌خواستنددانشجو باسواد شود، بسوی تفکر نمی‌کشاند. روبروی‌او، باتمام‌ماجراهای خوب و بدش ، تفکر رامی‌طلبد، اوکارگر تفکر است وازهمین‌هاست که باید بخواهیم در این‌ده آن چهارپنج نفر دهه گذشته رابما تحویل بدهند. چرا که آن چهار پنج تن دهه‌گذشته ، در انتزاع‌و تجرد زندگی نمی‌کردند. دو عمل تفکر، بصورتی عینی غرق بودند. می‌دیدند و می‌نوشتند ونشان می‌دادند. آن جنگ‌های پی در پی و جملگی ناکام دهه‌گذشته براست از آثار اینان ، وهمه‌مطبوعات‌ادبی و نیمه‌ادبی دهه‌گذشته را، مستقیم وغیرمستقیم ، نویسندگان و شاعرانی چرخانده‌اند که تعدادشان ازانگشتان دو دست تجاوز نمی‌کند.

از همین تفکر دستگاههای دولتی هم سودبرده‌اند. زبان رادیوو تلویزیون امروز ، دیگرآن‌زبان‌ده دوازده سال پیش نیست. اصطلاحات قصه و شعر و نقددهه پیش، وساختمان نقدهنری ونقد اجتماعی دهه گذشته زبان رادیو وتلویزیون رادگرگون کرده . زبان رادیوو تلویزیون جیره‌خوار زبان ادب ملتزم معاصر است، منتها در سطحی بسیار قشری ، ودرکیفیتی بسیارآهکی. نقدهائی که‌گهگاه‌ازرادیوو از تلویزیون می‌شنویم ، روایتی‌است که ازحوادث زندگی نویسندگان غربی داده می‌شود، حتی تفسیرهائی‌که از مسائل روز می‌شود ساختمان خاصی داردکه ازهرلحاظ یادآور زبان نقد و انتقادادب متلزم دهه پیش است. زبان ادب معاصر حتی بر زبان منبر هم اثر کرده . می‌دانید، فکر ، نقب می‌زند و نقیب قافله، جهان‌بینی دهه گذشته است.

ز : یك مساله دیگر هم که در دهه گذشته‌مطرح بود، طرح جهان در زبان فارسی بود، روابط ما با دنیاچیست ؟ ما کجا هستیم و دنیا کجاست ؟ نویسنده جامعه در چه اوضاع و شرایطی زندگی می‌کند ؟ هدف این جمله چیست ؟ روابط جامعه و نویسنده برچه اساسی است ؟ نویسنده در کجا «نه» می‌گوید و در کجا «آری» ؟ کجا را می‌کوبد و کجا را می‌نوازد ؟ جهان به‌کجامی‌رود؟ من فکر می‌کنم مابابد دراین دهه هم حق‌داشته‌باشیم که قاضی‌جهان بشویم . دلیل‌این‌کار روشن است. سرنوشت نویسنده‌ای که من باشم ازسرنوشت نویسنده‌ای‌که خارج ازین مرزهاست، جدانیست. نه‌تنها ازین نظر باید به‌غرب وترك‌وهند و چینی توجه‌کرد، بلکه بایدبه‌خود غرب هم‌پرداخت ، یعنی هم‌به‌غربی که غربی‌است وهم به‌آن شرقی که در غرب است.ازین نظر امروزدر ادب جهان‌وضع خاصی پیش‌آمده که نماینده این‌وضع ، موقعیت«سولژنیتسین» است. «آدکامیسین» روسی هم در اینجا عقیده‌اش را، که البته کاملا براساس‌دیددولت شوروی نوشته شده، در «اطلاعات»بچاپ رسانده ، واین خودنشان می‌دهد که هم خود شرق غربی که روسیه‌باشد می‌خواهد عقیده مارادرباره نویسنده خودش بداند و یاعقیده‌اش رابما تحمیل کند، وهم درمااین ظرفیت را کشف کرده که‌اگرموافقت یامخالفت کنیم، ممکن است ازماخوشش بیاید یا به‌تریج قبایش بربخورد. علاوه برخوش آمد وبدآمد دولت روس، ماهم بعنوان نویسنده ملتی که ده برابر ملت روس سابقه وسنت فرهنگی دارد، حق داریم‌نه‌تنها درباره «سولژنیتسین» و رابطه او با جامعه کشور شوریها، بلکه درباره هرنویسنده دیگری که در جهان وضع او را دارد، بنویسیم.

ط : و حالا «فروغ فرخزاد». می‌گویند «فرخزاد» به‌افسانه پیوسته است. چقدر این حرف مسخره است ! هیچکس به‌افسانه نمی‌پیوندد. افسانه راکسانی بوجود می‌آورند که راه وچاه حقیقت را بلدنیستند. انسان امروز بهمان‌اندازه‌انسان ابتدائی اسطوره‌ساز است . بدلیل‌اینکه ، اگر نه‌در وحشت‌ازهمان منابع‌ترس ابتدائی، دچار وحشت‌های دیگری است که او رابسوی شایعه ، افسانه‌و اسطوره هدایت می‌کند. در زمان حیاتش. «فروغ»، پیچیده در هاله‌های رنگین شایعه بود. وچون درآن موقع، شایعات حقایق را پوشانده بود، پس از مرگش ، قهرمان پرستان، آنهائی که‌درخواب بانوابغ عشق می‌ورزند، ورویابینان نیمروز، گفتند به‌افسانه‌ها پیوست . ولی کدام افسانه ؟ افسانه‌هم آن‌روی سکه‌شایعه است. وقتی شایعه سکه رایج بود،افسانه نیزآن‌روی‌سکه‌است.ورایج‌هم هست.ولی‌باید گفت اگر درزمان زندگی یك شاعرخوب ، شاعری‌که گنجگاوی مارا نسبت به‌خودش جلب‌می‌کند، افسانه‌ای وجودداشته باشد ـ چراکه‌اومارا به‌سوی آینده شعرهایش رهنمون می‌شودوخیال ما را بسوی زمان آینده تحریك می‌کند ـ دیگرپس ازمرگ،افسانه‌ای در کارنیست.افسانه‌سرآمدوشاعر به حقیقت پیوست ، حقیقت‌شعر-هائی که‌پیش‌روی ماست.

و نیز این یك حقیقت است که‌مابطور کلی نه‌فقط اززندگی خصوص شاعران کهن خود، بلکه حتی اززندگی خصوصی شاعران معاصرهم بی‌خبر هستیم.جامعه‌مارا آنچنان‌محافظه‌کار کرده که‌بندرت حوادث زندگی خصوصی خود را باطلاع مردم می‌رسانیم وباحتی زندگی خصوصی خود را پیش خود مرور می‌کنیم و یامی‌نویسیم‌و نکته می‌داریم تااگر نه‌مردمان روزگار ما، دستکم مردمان آینده،بدانند که درچه وضعی زیسته‌ایم . یعنی ضبط ه نماید، حتی در کفه‌ضمیر مارسوخ کرده ، انگار بخشی از ذات‌ماراتشکیل‌داده است . گفته‌ها و نوشته‌های کسانی که با «فروغ‌فرخزاد» سروکار داشته‌اند، آنقدر ناچیز ، کم ، بی‌منطق ، وحتی بی‌رنگ وروی وبی‌جلوه‌است که‌هرگز نمی‌توان یك یاچندنتیجه دقیق ازانبوه‌متراکم ودائمادرتراکم بیشتر این یادداشت‌ها گرفت وشعر «فروغ» رابرحقیقت یك زندگی در حال رشد متکی گردوبعدبه‌براستی آن پرداخت. بهمین دلیل نقد من از شعر «فروغ فرخزاد» پیوسته متکی برشعر او آلوده‌است و متکی برکلیاتی ازموقعیت طبقاتی‌او. جزچندنامه، جز چند مدعی عاشق ، جز ضدگرینده برسر قبر «فروغ»، وپس ازمرگش جز جاله‌بازی واستفاده از نام «فروغ»، چیزا دیگری ازآن شایعات و افسانه‌ها در دست‌مابافی نمی‌ماند. پس‌بهتر است به‌یك حقیقت برگردیم و آن حقیقت شعر فرخزاداست.

در مورد تولدی دیگر ، که بدون تردید بهترین کتاب شعر «فرخزاد» است درگذشته حرف زده‌ام، و حالا کتاب «ایمان‌بیاوریم به‌آغاز فصل سرد» پیش روی‌ماست . تمام‌شعرها پیش ازین درمجلات آمده و گهگاه بررسی‌هائی هم ازین شعرهاشده ، و طبق معمول

بقیه درصفحه ٤٦

تأملاتی پیرامون (بقیه)

بدست کسانی که جز نقدآبکی چیزی‌نتوانندنوشت. می‌کوشیم‌مروری دقیق در شعر «فروغ فرخزاد» بکنیم وآن چیزهائی راکه پیش‌ازین نگفته‌ایم ، بگوئیم.

۱ ــ می‌دانیم که فرخزاد ازسال چهل و یك ودووسه ببعد، دیگر آن شاعر نبودکه‌در«اسیر» و «عصیان» بود.خستگی‌وسرخوردگی شدید از «رمانتیسم» قالبی شعرهای خود وشعرهای همقطارانش‌در دهه پیش ازچهل ،سرخوردگی‌جامعه ماازِ «رمانتیسم» فرار به‌آغوش خیال‌های واهی، آغوش مادر، معشوق ، افیون و دهها پناهگاه دیگر ، که درواقع معمول سرخوردگی اجتماعی و جانشین روبروشدن واقعی باجامعه بود، فروغ را به‌تجدیدنظر در تمام نوامیس پیشین شعر خود واداشت، طوریکه بتدریج بامطالعه در ذات‌شعر، بامطالعه شاعرانی که همسن او، معاصر او، وجوانتر ازنسل «رمانتیك» دهه سی بودند ، بامطالعه در ریشه‌های اصلی شعر «نیما»، «شاملو» و برخی از شعرهای آینده ــ مثل «تخم شراب» ــ «فروغ»درراهی افتاد که راه مشترك چندشاعر دیگرهم بود. این‌شاعران می‌خواستند که زبان شعر ، توسع بیشتری داشته‌باشد، و «پارتی‌بازی» کلامی ازمیان برخیزد ، می‌خواستند وزن‌ها دگرگون شود ووزن، طبیعت واقعی کلام را در بربگیرد، باوجود تجربه‌های ممتد باشکل بیشتر ایرشاعران معتقد بودند که شکل پرمضمون ودرونی‌های شعربرتری ندارد، بلکه ادامه محتواست، معتقد بودند که‌باید بازندگی جامعه روبرو شد وازروبرو باآن به‌کشمکش پرداخت، معتقد بودندکه لفاظی، برخ کشیدن تشبیهات ، استعارات ومجازها وکنایات، و برخ کشیدن وزن باید موقوف شودواینهابصورت ذات شعر،طوری شعرپنهان بماند که فقط خودشعرباشد ودیگرهیچ.

در نظر داشته باشید که فروغ فرخزاد به‌این نتایج نرسید.علل ومعلول واسباب و نتایج این طرز برخورد با شعر وشاعری‌درفضای حاکم برجامعه بود، فروغ نیز یکی از استنشاق‌کنندگان ، یکی‌از گیرندگان هوای این فضاست. «فروغ» گیرنده خوب این فضاوهوا و علت‌ها ومعلول‌ها واسباب ونتایج جمعی است. گیرنده‌ای‌صمیمی، دقیق و صاف وخدشه‌ناپذیر. بادرنظر گرفتن آن فضاوهواوتغییرات ناشی ازآن ، ببینیم «فروغ» بچه‌صورت این فضا وهوا راگرفته، در شعر خودکشت داده ، آنرا بارور کرده است. بهمین دلیل از کلیاتی که برشمردیم ، بگذریم ــ چرا که‌درهمین مجله چهارپنج‌سال پیش ، من خود این کلیات را دقیقا بررسی کرده‌ام....

شاعر در غربت است ، ولی به دنبال وصل با کل جهان ، کل‌زمان ، کل مکان نیست، می‌خواهدسهم زمانه خودراازین قاطع‌الطریق زمان بگیرد. درغربت است بدلیل اینکه تصویری مطلوب از آنچه می‌تواند وجود داشته‌باشد دارد ،ولی خودآن چیزمطلوب‌را ندارد. پس، ازفعل، بسوی وصل‌حرکت‌می‌کند.

کوشش‌هائی هست که فروغ به‌جهانی بزرگتر دست یابد، لیکن همیشه کوشش او نقش‌برآب می‌شود. مثلا درشعر «تنهاصداست که می‌ماند»، نخست این‌کوشش رانشا نمی‌دهد وبعدشکست این کوشش رابافدرت تمام تصویرمی‌کند. نخست آن کوشش:

نهایت تمامی نیروها پیوستن است، پیوستن
به‌اصل روشن خورشید
و ریختن به‌شعور نور
طبیعی است
که آسیاب‌های بادی می‌پوسند
چرا توقف کنم ؟
من خوشه‌های نارس‌گندم را
به‌زیر پستان میگیرم
و شیر می‌دهم (ص ٤ر٧٣)

وبعد در پایان همین شعرمی‌گوید:

دلم گرفته است
به ایوان میروم وانگشتانم را
برپوست کشیده‌ی شب میکشم
چراغهای رابطه تاریکند
کسی مرا به‌آفتاب
معرفی نخواهد کرد
کسی مرا به میهمانی گنجشك‌ها نخواهد برد
پرواز را بخاطر بسپار
پرنده مردنی‌ست (ص ٦ر٧٠)

همه آن نیروهای روبه‌پیوستن ، به چراغهای تاریك رابطه منتهی می‌شوند. کسی که می‌خواست به اصل روشن خورشید بپیوندد، می‌بیند در جهانی تاریك زندگی می‌کندوبه‌آفتاب معرفی نخواهد شد. پرنده خواهد مرد، پرواز رابخاطر بسپار.

این تاریك بودن چراغهای رابطه، از نظرشکلی نیز، بخشی‌از وضع خاص شعر «فروغ» راتشکیل می‌دهد. بین بندهای‌مختلف،که هرکدام ازفضای عاطفی وفلسفی‌خاصی‌برخوردار است، چراغهای رابطه تاریك است. شعرفروغ، شعری مشکل و یا «اورگانیك»نیست. یعنی شعر فروغ ادامه می‌یابد، به‌جای اینکه عناصر شعر بدور خود بچرخند. یك کمال متشکل، یك فرم‌کامل شعری رامتجلی کنند. یعنی نه‌تنها رابطه‌بین یك بند یك شعر، بابند دیگرهمان شعرفقط عاطفی وفلسفی است، بلکه شعرفروغ‌آنچنان با روح ادامه‌یافتن‌گفته شده که بندی از یك شعر ، گاهی همسان و هم‌خون با بندهای شعری دیگر است. یعنی فروغ ازیك شعر به‌یك‌شعردیگر ادامه می‌یابد، بجای اینکه هرشعرش بحدکامل یك حادثه شعری باشد. البته یکدست بودن زبان شعر فرخزاد در کتاب مورد بحث‌ما خود مساله‌ایست که ادامه‌یافتن یك شعر در روال‌شعر دیگررابیشتر به‌رخ می‌کشد، لکن این یکدستی ، گرچه خود جالب‌است وامتیازی هم بشمار می‌رود، اما بشکل، وحدوث شکلی فردفرد شعرها را هم دچار خدشه می‌کند، انگار یك نفر مدام فکر می‌کندوفکرهای‌بسیار جالب هم می‌کندولی تنها فضایَ تفکر رابرکارش حاکم می‌گرداند وبه کمال شکل آن تفکر ، تشکل تصاویر ، اجتماع وترقص‌هماهنك آن تصاویر اهمیتی‌نمی‌دهد. یعنی شعر فروغ، شعرمحتواست، عیناي دقیق کلمه ، لکن این‌محتوامتشکل ، بمعنای دقیقَ کلمه نیست. این یك کمبوداست.

۲ ــ اصل در شعر «نیمائی»بیش ازدهه چهل براین‌بودکه‌اولا، مصرعهای یك شعرهمه‌بایك وزن‌شروع شود، ثانیا، در صورت‌امکان، پایان‌بندی‌ها مساویَ باشد، ولی‌اگر نبود، مهم نبود، مهم‌نیست، ثالثا ازآغاز مصرع تا پایان‌بندی ، خدشه‌ایَ درارکان‌وزن دیده‌نشود و وزن‌تمام مصرعها یا سطرهای یك شعریکی باشد، با فرق‌های‌ناچیز در پایان‌بندی، رابعا، باوجود اتحادوزنی مصرعها، یا اتحاد دررکن وزنی ، بلندوکوتاه بودن مصراعها بلامانع باشدوطول مصرع بستگی به‌طول عاطفه و تفکر موجود در یك مصرع باشد، خامسا طولانی کردن یك مصرع به‌بیش از حدود معمولی مصرعهای کهن، فقط‌مربوط به‌اوزان ساده، باشد (فعولن ، فعولن، مستفعلن مستفعلن، فاعلاتن فاعلاتن وغیره...) نه اوزان‌مرکب (مفاعلن، فعلاتن، مفعول فاعلات مفاعیل، مفعول مفاعلن مفاعیل و غیره...)

ولی عده‌ای از شاعران امروز درهمان زمان که «فروغ» داشت شعرهای «تولدی دیگر»ش رامی‌گفت در برخی از بدعت‌های«نیما»، بدعت‌های دیگری معرفی کردند. این بدعت‌ها عبارت بودند از: ۱ــ می‌توان طول شعرهای ساخته شده براساس ارکان مرکب راهم ادامه و از مصرعهای قراردادی شعرهای کهن تجاوز کرد. ۲ــ می‌توان‌به‌کل

وزن توجه کرد و نه‌اجزاء آن، یعنی‌کل یك بند باید موزون باشد، حتی اگر مصرعی ازهمان بند بایك وزن شروع شودّ و مصرعی‌دیگر باوزنی دیگر. ۳ـ می‌توان وزن‌ها را مخلوط کرد، منتها ملحفه‌این وزن‌ها، باید موزون باشد. ٤ـ می‌توان وزن یك مصرع را مخدوش کرد، بسود نوآوری در زبان، بسو دعاطفه و تفکر وبسودهماهنگی شکل زبان بامحتوای آن.

شعرهای پایان «تولدی دیگر» فروغ وشعرهای «ایمان‌بیاوریم به‌آغاز فصل سرد»، ازین چهار خصیصه حاکم برشعر بسیاری از شاعران جدی که‌در دهه چهل به‌شهرت شاعری ـ نه‌شهرت‌های‌کاذب‌ـ رسیدند، بسیار بهره‌برده‌است . می‌گوید:

چرا نگاه نکردم ؟

مانند آن زمان که مردی ازکنار درختان خیس‌گذرمیکرد...
(ص.۲۰ ایمان...)

سطر اول را براساس «مفاعلن فعلاتن» تقطیع می‌کنیم، ولی موقعی که میرسیم به سطر بعدچندین اشکال پیدا می‌شود: «مانند آن زمان که براساس «مفعول فاعلات» ، «مردی ازك» براساس «فاعلات» «ناردرخ» براساس مفتعلن ، «نان‌خیس» براساس «فاعلات» و «گذرمیکرد» ، براساس«مفاعیلان». یعنی اگر این‌رکن‌ها رابهم پیوندبدهیم چیزی بوجود می‌آید که‌از نظروزنی ظاهرامخدوش است ، مفعول فاعلات فاعلات مفتعلن فاعلات مفاعیلان. ولی باید به‌چند نکته توجه کرد:

در شعر فارسی ، مفعول فاعلات سالم‌است، فاعلات فاعلات سالم است ، مفتعلن فاعلات مفاعیلان سالم‌است. ولی مجموع اینها در یکجا ظاهرا مخدوش. این درصورتی‌است که انتزاعی‌فکر کنیم وبخود این سطر توجهی نکنیم. یعنی فروغ دریك سطر سه‌وزن را کنارهم می‌گذارد، ولی مااینهارا جدا جدا نمی‌خواهیم تااحساس کنیم که وزن دچار خدشه شده . همینکه می‌رسیم به‌فاعلات ی اول، وارد یك ریشه وزنی جدید می‌شویم که بوسیله فاعلات ی دوم کامل می‌شود ، با در نظر گرفتن این سابقه که مفعول فاعلات خودسالم بوده است. و همینکه مفتعلن راتلفظمی‌کنیم، فاعلات ما را با سلامت تمام‌بسوی مفاعیلان هدایت می‌کند. در نتیجه یك‌سطر فقط وزن ندارد، بلکه چیزی بالاتر از وزن‌داردوآن‌هارمونی وزنی‌است، نوشتن «نت» چنین وزنی بسیار دشوار است و حتی بی‌اشتباه هم نمی‌تواند باشد. ولی‌کوششی‌بودکه من کردم ودیگران می‌توانندتکمیلش کنند. منتها باید باین نکته توجه کرد که شعر فروغ همیشه هم تقطیع‌پذیرنیست. واصل ترکیب وزن‌ها، همیشه درتمام مصرعهاصادق نیست . در دوسطر بالا می‌بینید که سطر دوم طولانی‌تر از هرمصرع شعر کهن در اوزان مرکب است،ملحفه‌وزن‌ها، موزون است، وبعلاوه وزن به‌حرکت‌های نثر نزدیك شده، بدون‌آنکه شعر حرکات موزون خود را ا زدست بدهد. علاوه براین مجموع دوسطر، کل یك‌بندکامل را می‌سازد. حالا می‌توانید یك بندیگررابردارید وبه‌هارمونی موجود در سطرها وهارمونی موجوددرکل بنددست‌پیداکنید:

چرا نگاه نکردم ؟
انگار مادرم گریسته بود آنشب
آنشب که من به‌درد رسید ونطفه شکل گرفت
آنشب که من عروس خوشه‌های اتاقی شدم
آنشب که اصفهان پرازنقش کاشی آبی بود،
و آنکسی که نیمه‌ی من‌بود، به‌درون نطفه‌ی من‌بازگشته‌بود
و من در آینه میدیدمش
که مثل آینه پاکیزه بودوروشن بود
و ناگهان صدایم کرد

ومن عروس خوشه‌های اتاقی شدم.
(ص ۲۰ ایمان...)

طبیعی است که «نت» این بند یا «نت» بندقبلی فرق‌خواهد کرد. ولی در هرصورت نمی‌توان گفت که‌این شعرها بی‌وزن است. می‌توان گفت که هارمونی‌این شعرها ـ البته ازنظر صوری ، ونه‌ازنظر تصویری ـ نوعی هارمونی مرکب است. اوزان شکسته درهم بسته، ولی هماهنك.

این برخورد با وزن در شعرهای «رویائی»، «آزاد»، «آتشی» دیده می‌شود ومن دربرخی از شعرهای ناچیزم در دهه گذشته ، علی‌الخصوص در «مصیبتی زیر آفتاب»و «گل برگستره ماه»باین نوع‌هارمونی توجه‌داشته‌ام، که‌جای بحثش اینجا نیست.

۳ ـ فروغ در شعر «ایمان بیاوریم به‌آغاز فصل‌سرد» مرثیه بشریت امروز را سروده‌است. آینده تاریك است. فصل سردشروع می‌شود. رویش «آن دودست جوان» با یك«شاید» تعلیق به‌محال شده ، ولی آیا واقعا چنین است؟ می‌توان به‌این تعلیق به‌محال تن‌درداد؟ این نکته را بپذیریم که فروغ، شاعری است برخاسته‌از قلب طبقه متوسط ، ومعلق بین این فکر که‌آیا باارزش‌های نخبگان، برارزش‌های نخبگان ناله وزاری کنم ؟ واین فکرکه، به‌جمع‌طبقات پائین‌تر بپیوندم وشایددر وجود آنها بدنبال فصلی‌گرم باشیم ؟ طبقه متوسط ، وروشنفکرش می‌تواند به‌سرنوشت طبقات پائین بی‌اعتناء باشد، بخورد و بیاشامد و واسط معامله استثمار بین بورژوازی و طبقات پائین باشد (بورژوازی در حال تکامل غ ، می‌تواند علاوه برمحاسن ! فوق، طبقات پائین راهم به‌بی‌اعتنائی تشویق کند تا استثمار در وخیم‌ترین شکلش بروز کند (فاشیسم در حال‌تکامل) ، و یا می‌تواندهرچه راکه‌یادگرفته ، علیه‌تمام ارزش‌های طبقه متوسط بکار ببرد، طبقه متوسط را باارزش‌های کمال مطلوب طبقات پائین آشنا کند، طبقات پائین و متوسط راعلیه واسطگی خود طبقه‌متوسط و استثمار بورژوازی بسیج کند وبدینوسیله با جریان‌تاریخ به همگامی برخیزد.

«فروغ» در شعر «دلم برای باغچه میسوزد» ارزش‌های طبقه متوسط راآشکارا مسخره می‌کندورسوائی آنهارا برخ می‌کشد:

پدر می‌گوید:
«ازمن گذشته‌ست
من بار خود رابردم
و کار خود را کردم
و در اتاقش ، از صبح تافروب
با شاهنامه می‌خواند
با ناسخ‌التواریخ
پدر به‌مادر می‌گوید:
«لعنت به‌هرچه ماهی وهرچه مرغ
وقتی که من بمیرم دیگر
چه فرق می‌کند که باغچه باشد
یا باغچه نباشد
برای من حقوق تقاعد کافیست
مادر تمام زندگیش
سجاده‌ایست گسترده
در آستان وحشت دوزخ
مادرهمیشه در ته چیزی
دنبال جای پای معصیتی می‌گردد
و فکر می‌کند که باغچه را کفریك گیاه
آلوده کرده است.
مادر تمام روزدعا می‌خواند
مادر گناهکار طبیعی است

و فوت می‌کند به‌تمام گل‌ها
.....
مادر انتظار ظهور است
و بخششی که نازل خواهد شد
.....
برادرم به فلسفه‌معتاد است
برادرم شفای باغچه را
در انهدام باغچه می‌داند.
او مست می‌کند
و مشت می‌زند به در ودیوار
و سعی می‌کند که بگوید
بسیار دردمند و خسته ومایوس است
او ناامیدیش را هم
مثل شناسنامه وتقویم ودستمال وفندك وخودکارش
همراه خود به‌کوچه وبازار می‌برد
آنقدر کوچك است که هرشب
در ازدحام میکده گم میشود
و خواهرم ...
.....
.....
او خانه‌اش در آنسوی شهر است
او در میان خانه مصنوعیش
با ماهیان قرمز مصنوعیش
و در پناه عشق همسر مصنوعیش
وزیرشاخه‌های درختان سیب مصنوعی
آوازهای مصنوعی می‌خواند
و بچه‌های طبیعی می‌سازد
او
هروقت که به‌دیدن ما می‌آید
و گوشه‌های دامنش از فقر باغچه آلوده می‌شود
حمام ادکلن می‌گیرد
او
هروقت که به دیدن ما می‌آید
آبستن است.

(ایس ۴۷ تا ۵۲)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

فروغ به تدریج و با یك رئالیسم پیشگویانه بویژه‌در صفحه ۵۳ باغچه راتبدیل به جامعه شهری می‌کند، جامعه‌ای که اکثر افراد آنرا طبقه متوسط ازنوع همان پدر ومادر وخواهر و برادر تشکیل می‌دهند و بعدمی‌گوید: و فکرمیکنم که باغچه را می‌شوندبه بیمارستان برد»، وانگار می‌خواهد بیماران شهرنشین رابه‌بیمارستان ببرد، ولی‌تمام‌تصاویرفقط‌اضمحلال و زوال و تباهی را نویدمی‌دهد، انگار تمام ارزش‌های بشری،همین ارزش‌های خانواده متوسط‌است. تنها دو شعر «کسی‌که‌مثل هیچکس نیست»، فروغ بارئالیسم‌طنزآمیز و پیشگویانه خود، امید موقعیتی جدید را می‌دهد، در این شعر فروغ به‌آفتابی ازنوعی دیگر می‌پیوندد واینطور بنظر می‌رسد، که به‌رغم طنز ویرانگرش ، بدنبال فصلی‌گرم است.

ولی مطالعه شعر فروغ نشان‌می‌دهد که او هرگز نتوانست‌ازین تعلیق ونوسان بین دوتعلق خاطر، یکی تعلق ببالا و دیگری تعلق بپ ، بروسواس‌های طبقه‌ای که‌ازمیان آن برخاسته بود فائق آید و تکلیف خود را باخود یکسره کند . ارزش‌های او، بیشتر، ارزش‌های طبقات بالاست، ولی هرقدر بپایان شعرهایش نزدیك می‌شویم او را در حال تامل درباره سرنوشت طبقات پائین‌می‌بینیم. وشاید اگر می‌ماند گرایش خود را بدل به‌پیوستن کامل می‌کرد و افسوس که نماند و پیوست. وتنها به خاك پیوست. وشعر فارسی هنوز داغدار اوست.

بی‌همگان بسر شود ، بی تو بسر نمی‌شود
داغ تو دارد دل‌من، جای دگر نمی‌شود

۲۰ر۱۱ر۵۲